

افول قدرت نرم امریکا

دلایل و پیامدها

محمد رضا دهشیری¹

چکیده

بررسی قدرت نرم امریکا بیانگر آن است که به‌ویژه در دوران ترامپ، تصویر امریکا رو به افول نهاده است. سیاست‌های ترامپ در دو عرصه داخلی و خارجی موجب کاهش نفوذ امریکا در عرصه بین‌المللی شده است. این مقاله به دنبال پاسخ‌گویی به این پرسش است که چرا قدرت امریکا رو به افول نهاده و این وضعیت چه پیامدهایی داشته است؟ نگارنده معتقد است عوامل درون‌زا و برون‌زا بر افول قدرت نرم امریکا تأثیر گذاشته است. در زمره عوامل درون‌زا، برگزیدن رویکردهای درون‌گرایانه، منفعت‌محور، نظامی‌گرایانه و انحصارگرایانه و در زمره عوامل برون‌زا، سیاست‌های یکجانبه‌گرایانه، ماجراجویانه، مداخله‌جویانه و آنتاگونیستی، افزایش تهدیدهای نامتقارن بازیگران مسلح غیردولتی، جابه‌جایی قدرت از غرب به شرق و برآمدن بازیگران نوظهور شرقی و امکان شکل‌گیری «نظام دو - چندقطبی» مورد توجه قرار گرفته است. افول قدرت نرم امریکا پیامدهایی مانند کاهش مهاجرت نخبگان، جذابیت رو به افزایش چین و اروپا، افزایش احساسات ضد امریکایی، رواج بیشتر تروریسم و جذابیت بدیل‌های اسلام‌محور را به همراه داشته است.

واژگان کلیدی: امریکا، قدرت نرم، افول، سیاست داخلی، سیاست خارجی.

1. دانشیار و عضو هیئت علمی دانشکده روابط بین‌الملل وزارت امور خارجه / mohammadreza_dehshiri@yahoo.com

1. مقدمه و پیشینه تحقیق

موضوع افول قدرت نرم امریکا در پی تصدی منصب ریاست‌جمهوری امریکا از سوی دونالد ترامپ که با شعار «امریکا؛ نخست»، به نوعی نوانزوآگرایی امریکا دامن زده است، مورد توجه پژوهشگران روابط بین‌الملل قرار گرفته است. بررسی کتاب‌ها و مقاله‌های مختلف نشان می‌دهد بیشتر منابع موجود به بررسی دیپلماسی عمومی امریکا یا ابعاد قدرت نرم از زاویه ایجابی پرداخته‌اند و کمتر به دلایل افول قدرت نرم امریکا مبادرت ورزیده‌اند.

آشنا و جعفری هفت‌خوانی (1386)، در مقاله «دیپلماسی عمومی و سیاست خارجی؛ پیوندها و اهداف» با بیان تعاریف متعدد نظری و کاربردی دیپلماسی عمومی در سیاست خارجی، به طور خاص به کارگیری دیپلماسی عمومی در سیاست خارجی ایالات متحده را بررسی می‌کنند. ابراهیم متقی و زهره پوستین‌چی (1391)، در کتاب «روند تحول قدرت نرم در سیاست خارجی امریکا (1792-2012)» به مباحثی از جمله فرایند تحول مداخله‌گرایی و کاربرد قدرت نرم در امریکا، ویلسون‌یسم و مداخله‌گرایی لیبرال پس از جنگ جهانی اول، مداخله‌گرایی ساختاری و رویکرد ایدئولوژیک امریکا، قدرت نرم امریکا در سازمان‌دهی نهادهای جنگ، مداخله‌گرایی و قدرت نرم امریکا، جنگ نرم امریکا در اقمار اتحاد جماهیر شوروی، آینده‌پژوهی جنگ نرم سیاست خارجی امریکا، مداخله‌گرایی و قدرت نرم امریکا پس از جنگ سرد، جنگ نرم امریکا در قرن 21، و سازمان‌دهی انقلاب‌های رنگی می‌پردازند.

مانهایم (1390)، در کتاب «دیپلماسی عمومی راهبردی و سیاست خارجی امریکا» به چرایی و چگونگی استفاده از فنون و فناوری‌های کسب موفقیت در ارتباطات راهبردی برای مقاصد دیپلماسی عمومی در نظام تصمیم‌سازی سیاسی ایالات متحده می‌پردازد. ایزدی و ماه‌پیشانیان (1390)، در مقاله «دیپلماسی عمومی امریکا در خاورمیانه؛ تداوم یا تفاوت؟» به ساختار دیپلماسی عمومی امریکا پس از 11 سپتامبر 2001 پرداخته و به این نتیجه می‌رسند که امریکا با پیروی از الگوهای سنتی دیپلماسی عمومی و ارتباطات یک‌سویه پس از 11 سپتامبر 2001، همچنان از این مقوله به شکل ابزاری برای تبلیغات سیاسی و اقناع افکار عمومی جهان به منظور تأمین منافع و اهداف سیاسی، اقتصادی و امنیتی خود استفاده می‌کند.

محمدی و محبوبی (1393)، در مقاله «جایگاه فرهنگ در دیپلماسی عمومی ایالات متحده امریکا در خاورمیانه» بیان می‌کنند که حملات یازده سپتامبر 2001 موجب افزایش نفرت جهان اسلام نسبت به سیاست‌های امریکا در قبال مسلمانان شد و ایالات متحده کوشید با اولویت‌دادن به دیپلماسی عمومی و فرهنگی، تصویر خود را نزد افکار عمومی مسلمانان بهبود بخشد.

در واقع، مباحث مربوط به افول قدرت نرم امریکا تاکنون سه موج را طی کرده است: در موج نخست، مباحث مربوط به زوال قدرت جهانی امریکا از دهه 1980 و با استقبال شایان توجه از کتاب پل کندی¹ با عنوان «فراز و فرود قدرت‌های بزرگ»² آغاز شد. در این کتاب، کندی با اشاره به زوال نسبی قدرت امریکا، افول آن ناشی از گسترش استیلاجویانه و نظامی نیروهای امریکا در جهان و فقدان توازن بین منافع جهانی خودخوانده امریکا و امکان تخصیص هم‌زمان منابع قدرت به همگی آن‌ها شده است (کندی، 1385؛ بروکز، ولفورث، 1392: 9).

موج دوم به تحولات پس از حادثه 11 سپتامبر بازمی‌گردد. در این برهه، نظریه‌هایی مطرح شد که معتقد بودند سلطه امریکا به دلیل درگیری فزاینده در مناطق مختلف، همانند روند زوال طبیعی سقوط قدرت‌های بزرگ دچار تزلزل شده و در سرایشی سقوط قرار گرفته است (Kurlantzick, 2006: 419-424). حمله امریکا به عراق در سال 2003، افراط و اشینگتن در جنگ علیه تروریسم، سوءاستفاده وسیع از شکنجه علیه مظنونین به تروریسم و نیز علیه زندانیان گوانتانامو و ابوغریب، و نقض عملی حقوق بشر از جمله اصل ممنوعیت کاربرد شکنجه و هنجارها و نهادهای چندجانبه بین‌المللی، موجب کاهش مشروعیت و مقبولیت ارزش‌های امریکایی و افول قدرت نرم امریکا در جهان شد. از نظر استفن والت³، رویکرد امریکا در برقراری توسعه در داخل به جای داشتن نفوذ در خارج از منطقه پیرامونی خود، موجب کاهش قدرت نرم آن شد (Walt, 2006). در دوران پسا 11 سپتامبر 2001، نوعی تباین و تفارق بین تصویر امریکا از خود⁴ و تصویر دیگران از این قدرت⁵ به وجود آمد (Mitchell, 2010). از آنجاکه برداشت‌ها و ذهنیت‌ها اهمیت زیادی دارند و با توجه به اینکه امریکا به جای یافتن دوستان، درصدد ایجاد دشمنان از طریق سوءاستفاده از قدرت خویش

1. Paul Michael Kennedy
2. The Rise and Fall of the Great Powers
3. Stephen Walt
4. Image in Visu
5. Image ex Vertu

برآمد، برداشت منفی از نقش امریکا در سیاست بین‌الملل افزایش یافت. به‌علاوه، سیاسی‌شدن فزاینده «صدای امریکا»^۱ که از آن به‌عنوان تریبونی برای توجیه جنگ در عراق استفاده شد، به تضعیف دیپلماسی عمومی امریکا انجامید (Kurlantzick, 2006: 419-424).

موج سوم نظریه‌های مربوط به افول امریکا، به دهه دوم سده بیست‌ویکم مرتبط است. در پی وقوع تحولات موسوم به بهار عربی و نیز جنبش وال استریت، مداخله امریکا در لیبی و همچنین خیزش چین و طرح دکترین «چرخش به سوی آسیا»^۲ از سوی باراک اوباما، قدرت نرم امریکا رو به افول نهاد؛ هرچند تلاش‌هایی از سوی اوباما برای رشد چندجانبه‌گرایی، دیپلماسی و همکاری بین‌المللی، قائل‌شدن نقش بیشتر برای سازمان‌های بین‌المللی، افزایش مقبولیت نقش امریکا در ساختار نظام بین‌الملل از سوی سایر قدرت‌ها و همخوانی بیشتر با واقعیت‌های نظام بین‌الملل به عمل آمد. در این برهه، مقام معظم رهبری اظهار داشتند: «امریکا با همه قدرت‌نمایی‌هایش، با همه هیاهوها و جنجال‌هایش، امروز در موضع ضعف و موضع متزلزلی است... جنبش تسخیر وال استریت در خود شهرهای امریکا به راه افتاده است... یعنی وضعیت کنونی بد است؛ آن وضعیت بد هم تا حالا تغییر نکرده است؛ بنابراین امریکا گرفتار است» (خامنه‌ای، فروردین ۱۳۹۱). «رژیم‌های مخالف نظام جمهوری اسلامی درگیر بحرانند... کسری بودجه فراوان، قرض فراوان، فشار مردم، حرکت ضد وال استریت، حرکت - به قول خودشان - نودون‌درصدی. این‌ها حوادث مهمی است» (خامنه‌ای، مرداد ۱۳۹۱).

روند افول امریکا با روی‌کارآمدن دونالد ترامپ و اتخاذ سیاست‌های جهانی‌زدایانه و یکجانبه‌گرایانه شدت بیشتری یافت. در دوران ریاست‌جمهوری ترامپ، با توجه به افزایش اهمیت ملی‌گرایی و اختلاف‌های داخلی سیاسی، افزایش میزان اعتبارات و توانایی‌های اقتصادی و نظامی نسبت به توانایی‌های نرم (دیپلماتیک، گفت‌وگویی و فرهنگی) به‌عنوان بازوهای حمایت از منافع امریکا، فشار بر سایر بازیگران و ساختار نظام بین‌الملل و عدم پابندی به تعهدات خود در قبال جامعه بین‌المللی درباره موضوعات کلیدی، قدرت نرم امریکا به‌شدت در معرض خطر قرار گرفته است (Betley, 2017). به‌علاوه، گفتارهای خصومت‌آمیز دونالد ترامپ در زمینه مهاجرت همراه با ممنوعیت مشاگره‌آمیز سفر مهاجران به امریکا موجب ضعف قدرت امریکا در حوزه مبادله بین‌المللی

1. Voice of America
2. Pivot to Asia

شده است. این در حالی است که مهاجران حدود 30 درصد از برندگان امریکایی جایزه نوبل را تشکیل می‌دهند و بنیان‌گذار 90 درصد از سرمایه 500 کمپانی امریکایی به شمار می‌روند. رویکرد ترامپ موجب شده است تا در فضای سیاسی جدید، حدود 40 درصد از کالج‌ها و دانشگاه‌های امریکا شاهد کاهش تقاضای تحصیل از سوی متقاضیان خارجی باشند (Daalder, 2017). امریکا با پرهیز از اعطای ویزای دانشجویی، کاری و توریستی به متقاضیان، تصویر خود را نزد نخبگان علمی و فرهنگی مخدوش کرده است (Kurlantzick, 2006: 419-424).

افول قدرت نرم امریکا، در رویکرد دونالد ترامپ به بهداشت جهانی نیز قابل مشاهده است. کاخ سفید در بودجه سالانه خود کاهش قابل توجهی در کمک به سازمان‌هایی داد که از کارویژه مبارزه با بیماری‌های واگیردار برخوردار بوده‌اند. قطع این کمک‌ها نه تنها موجب افول نقش امریکا به عنوان رهبر بهداشت جهانی شده است، بلکه تهدید مراکز بهداشتی شهروندان امریکایی را در سراسر جهان ایجاد کرده و این نهادها را در وضعیت فقدان آمادگی برای مقابله با شیوع بیماری‌های مُسری جدید قرار داده است (Daalder, 2017).

در عصر چالش‌های سیاسی فزاینده و نقش‌آفرینی قدرت‌های بین‌المللی تجدیدنظرطلب، عقب‌نشینی امریکا از معاهده تغییرات اقلیمی پاریس موجب دوری‌گزینی از اجماع سیاسی بین‌المللی در موضوعات حساس کنونی شده است (Betley, 2017). قدرت سیاسی امریکا در سازمان ملل به ویژه مجمع عمومی کاهش یافته و از حمایت کشورها از مواضع امریکا در سازمان ملل کاسته شده است، زیرا کمتر به مشاوره با متحدان خود درباره گزینه‌های سیاستی می‌پردازد (Mitchell, 2010). اتخاذ سیاست‌های یکجانبه‌گرایانه تهاجمی از سوی ترامپ و بی‌توجهی به چندجانبه‌گرایی و بین‌الملل‌گرایی، موجب نارضایتی هم‌پیمانان و سایر دولت‌ها شده و با برهم‌زدن مبانی ایجادکننده موازنه بین‌المللی، نظم بین‌المللی را به سمت تعارض قوا و تحولات ساختارشکنانه هدایت کرده است. رویکردهای منفعت‌محورانه و مرکانتالیستی ترامپ به افزایش نقش یکجانبه‌گرایی تهاجمی، اتکا به نظامی‌گری و حمایت از ساختارهای وابسته به هژمون انجامیده است و نوعی نوانزوگرایی در کنار همکاری منفعت‌محورانه، پذیرفتن تقویت اقدامات مشترک سایر بازیگران جهانی، رشد فرایند گذار از ساختار نظام تک - چندقطبی به چندقطبی و افزایش ابهام در سیاست‌های بین‌المللی را سبب شده است.

در حال حاضر، به دلیل افول وجهه سیاسی امریکا، ماهیت قدرت آن سیال شده است (Daalder,)

(2017). همان‌گونه که تویسیدیدز¹ مورخ یونانی هشدار داده بود، «خودبزرگ‌بینی توهم‌آمیز و خودخواهی قدرت در حال افول، سقوط آن را تسریع می‌کند»، ترامپ نیز موجب تسریع روند افول قدرت نرم امریکا شده است (Betley, 2017). در این رهگذر، دونالد ترامپ به دلیل سیاست‌های تبخترآمابانه در دو عرصه سیاست داخلی و خارجی و رویکرد بی‌تفاوت نسبت به دیگران براساس درکی محدود از منافع ملی، قدرت نرم امریکا را در سرایشی قرار داده است. رویکرد ترامپ در قبال ارزش‌های سیاسی به‌شدت به تصویر این کشور آسیب زده و توان الهام‌بخشی² و قدرت جاذبه‌ای³ آن را فروکاسته است (Betley, 2017).

اقدامات دونالد ترامپ در تهدید به خروج امریکا از پیمان ناتو، سازمان تجارت جهانی، شورای حقوق بشر سازمان ملل، و جنگ تجاری با چین و اتحادیه اروپا بیانگر آن است که نفوذ بین‌المللی این کشور در حال افول است، تا جایی که امریکا را از جایگاه نخست در رتبه‌بندی جهانی قدرت نرم ملت‌ها در سال 2016، به رتبه سوم در سال 2017 و رتبه چهارم در سال 2018 پایین آورده است (Bach, 2018). با اتخاذ رویکرد درون‌گرا، تضعیف منابع دیپلماتیک و افول قدرت نرم امریکا، در عمل نفوذ این قدرت در نظم جهانی و در نتیجه منافعش رو به کاهش گذارده است (Daalder, 2017). رفتارهای حکومت امریکا در عرصه سیاست داخلی، نهادهای بین‌المللی و سیاست خارجی، زمینه کاهش جذابیت سیاست‌ها و نفوذ بین‌المللی آن را فراهم آورده است (Nye, 2018).

افول قدرت نرم امریکا پیامدهای عملی فراوانی مانند کاهش ورود نخبگان، جذابیت رو به افزایش چین و اروپا، افزایش احساسات ضد امریکایی، تسهیل جذب نیرو از سوی گروه‌های تروریستی، کاهش توان متقاعدسازی، و مخدوش شدن تصویر امریکا را در پی داشته است. افزون بر این، تلاش فزاینده امریکا برای توسل به زور، تهدید به زور یا توسل به تحریم‌های تهدیدآمیز موجب افول تصویر این کشور شده است (Kurlantzick, 2006: 419-424). براساس داده‌های مرکز تحقیقاتی پیو⁴، 52 درصد از اروپایی‌ها بر این باورند که در دوران ترامپ، قدرت امریکا رو به افول است. حدود 75 درصد مردم جهان درباره توانایی وی برای اقدام صحیح در قبال امور جهانی، رأی بی‌اعتمادی داده‌اند (Betley, 2017).

1. Thucydides
2. Power of Inspiration
3. Power of Attraction
4. Pew Research Center

رویکرد آشتی‌ناپذیر ایالات متحده دربارهٔ بسیاری از ابتکارهای دوجانبه و چندجانبه بین‌المللی، چهرهٔ این بازیگر را مشوش کرده است. مردم جهان نه‌تنها به خرد، هوش، حکمرانی و میراث فرهنگی امریکا به دیدهٔ احترام یا تحسین نمی‌نگرند بلکه حتی خشم خود را نسبت به حکومت و تجارت امریکا پنهان نمی‌کنند. در این زمینه، کیث رینهارد^۱ سخن از افول تصویر امریکا به میان آورده است (Leopold, 2007). در واقع، برگزیدن معیارهای دوگانه در مباحث حقوق بشری و تمایل به رفتارها و تصمیم‌گیری‌های یکجانبه‌گرایانه، موجب ازدست‌دادن حمایت کشورهای مختلف و افول قدرت نرم امریکا شده است (Metla, 2015).

والری متلا^۲ معتقد است به دلیل سیاست‌های امریکا در خاورمیانه و امریکای لاتین، این قدرت نفوذ و قدرت نرم خود را در دیگر کشورها از دست داده است. جنگ در عراق، موجب تضعیف توان نظامی امریکا، افزایش بدهی‌های این کشور و اشاعه بیشتر تروریسم در خاورمیانه شده است (Metla, 2015). با توجه به عملکرد نظامی ناموفق در سوریه و عراق و تهدیدهای داعش در امریکا و اروپا موسوم به «گرگ‌های تنها»^۳، امریکا در عمل عرصه دیپلماسی عمومی را باخته است؛ ضمن آنکه افول قدرت نرم آن در خاورمیانه موجب افزایش روند ضد‌امریکایی^۴ و جذابیت بدیل‌های اسلام‌گرا شده است.

امروزه مشکلات بسیار داخلی و خارجی، ظهور قدرت‌های بزرگ بین‌المللی همچون چین و روسیه، و نیز به‌وجود آمدن بحران‌های جهانی که نیازمند همکاری بازیگران در سطح بین‌المللی است، علاوه بر اینکه می‌تواند موجب تغییر در توازن قدرت در نظام بین‌الملل در حال‌گذار شود، می‌تواند آن را به سمتی سوق دهد که روند قدرت و موقعیت حضور امریکا در عرصه جهانی و سیاست بین‌الملل دچار گشتار نزولی شود. در این زمینه، رهبر فرزانه انقلاب اسلامی در بیانات خود در آستانه سیزدهم آبان ۱۳۹۷ با تأکید بر اینکه «قدرت و اقتدار و هیمنهٔ امریکا در دنیا، رو به افول و زوال است»، این افول را در دو عرصه نرم‌افزاری و سخت‌افزاری دانستند. ایشان با تبیین فرسوده‌شدن اقتدار معنوی و از بین رفتن قدرت نرم امریکا و با توجه به نشانه‌هایی همچون ناتوانی در «اقتناع و قبولاندن نظر خود به کشورهای دیگر»، سست شدن بنیادهای «لیبرال‌دموکراسی» و مخالفت صریح ملت‌ها و دولت‌های اروپا، چین، روسیه، هند، آفریقا و امریکای لاتین با تصمیم‌های امریکا، بر بلندمدت بودن عوامل افول شیطان

1. Keith Reinhard
2. Valeriya Metla
3. Lone Wolves
4. Anti-Americanism

بزرگ ناشی از عملکرد سلطه‌طلبانه آمریکا در طول تاریخ، تأکید کردند (خامنه‌ای، 1397). واقعیت آن است که آمریکا از دشواری‌های زیادی در عرصه خارجی و داخلی رنج می‌برد که زمینه‌ساز افول قدرت نرم این بازیگر شده است. برخی این مهم را ناشی از عوامل درون‌زا می‌دانند که ریشه در بحران‌های داخلی آمریکا و تلاش هیئت حاکمه برای معناسازی دارد. عوامل درون‌زا بدان معناست که بازیگر سلطه‌جو از نظر داخلی دچار اشکال‌ها و ایرادهای اساسی می‌شود و مبنای اصولی و زیربنایی خود را از دست می‌دهد. این امر می‌تواند شامل تزلزل در بُعد سیاسی، مشروعیتی، فرهنگی و حتی اجتماعی و هویتی باشد. در این صورت، قدرت هژمون به دلیل ازدست‌دادن وزن بین‌المللی به معنای قدرت داخلی مقوم‌ساز، از توان اعمال نقش مطلوب و مسلط باز می‌ماند. عده‌ای دیگر بر این باورند که افول قدرت آمریکا نشئت‌گرفته از عوامل برون‌زا به‌ویژه سیاست‌های تهاجمی و مداخله‌های لجام‌گسیخته آمریکا در مناطق مختلف جهان است که این مهم موجب گیرافتادن¹ آمریکا در باتلاق سرزمین‌هایی شده که در آن‌ها مداخله نظامی انجام داده است. عوامل برون‌زا موجب می‌شود نظام سلطه از سوی حلقه‌های وابسته دور و نزدیک تهدید شده و با تقابل‌های سخت و نرم روبه‌رو شود که در این صورت نیز توان اعمال سلطه آن محدود خواهد شد.

بر این مبنای، در مقاله حاضر تلاش می‌شود دلایل و عوامل قرارگرفتن آمریکا در سرایشی سقوط نرم‌افزاری بازشناسی شود. مبنای این مقاله، پژوهشی است که از نظر روشی مطالعه‌ای تبیینی برای واکاوی علت از نوع کتابخانه‌ای و اسنادی و از نظر هدف کاربردی است. گفتنی است روش تحقیق تبیینی بوده و مقاله حاضر با هدف علت‌یابی یا واکاوی عوامل درون‌زا و برون‌زا در زمینه دلایل افول قدرت نرم آمریکا به رشته تحریر درآمده است. در مقاله حاضر تلاش می‌شود نخست افول قدرت آمریکا در معنای عام تبیین و سپس افول قدرت نرم آمریکا در معنای خاص تشریح شود. در این راستا در مبحث نخست، چهارچوب مفهومی مربوط به قدرت نرم و دیپلماسی عمومی بررسی خواهد شد. سپس در مبحث دوم، دیدگاه اندیشمندان و نظریه‌پردازان غربی درباره افول قدرت آمریکا بررسی می‌شود و سرانجام در مباحث سوم و چهارم به چرایی افول قدرت نرم آمریکا به‌عنوان مظهر نظام سلطه در دو بعد درون‌زا و برون‌زا پرداخته خواهد شد.

1. Entanglement

2. چهارچوب مفهومی: قدرت نرم و دیپلماسی عمومی

مفهوم قدرت نرم توسط جوزف نای استاد دانشگاه هاروارد در کتابی با عنوان «مرز رهبری، ماهیت در حال تغییر قدرت امریکا» در سال 1990 مطرح شد. جوزف نای در دیگر اثر خود با عنوان «قدرت نرم؛ ابزار موفقیت در سیاست خارجی» در سال 2004 و در کتاب دیگری با عنوان «قدرت رهبری» (2008) به طور مفصل به بسط و توسعه مفهومی قدرت نرم پرداخت.

قدرت نرم به معنای توانایی تأثیرگذاری بر دیگران به منظور دستیابی به نتایج دلخواه کشور به‌کارگیرنده آن است. قدرت نرم یک کشور بر جذابیت آن، توان تعیین دستور کار بین‌المللی و تعیین چهارچوب‌ها، قواعد و معیارها و ارزش‌هایی که دیگران را متقاعد به پیروی از آن کند، مبتنی است؛ به جای اینکه بر سیاست اجبار یا چماق و هویج استوار باشد (Nye, 2009: 94). ممکن است گاهی این امر در قالب استفاده از ابزار نظامی و سخت و یا بهره‌مندی از ابزارهای نرم همچون ارزش‌ها، فرهنگ‌ها، انگاره‌ها و همچنین عناصر مادی مرتبط با آن‌ها باشد. نای اشاره دارد می‌توان رفتارهای دیگران را با سه روش اصلی تحت تأثیر قرار داد: تهدید اجبار (تنبیه)، انگیزه‌ها و پرداخت‌ها (پاداش) و جاذبه‌ای که سبب می‌شود دیگران چیزی را که می‌خواهید، بخواهند (Ibid).

نای قدرت را توانایی نفوذ در رفتار دیگران برای رسیدن به نتایج مطلوب می‌داند. از دیدگاه نای، قدرت نرم در یک کشور می‌تواند از سه منبع پدید آید: فرهنگ آن کشور (بخش‌هایی که برای دیگران دارای جذابیت است)، ارزش‌های سیاسی (در مواردی که در داخل و خارج کشور مورد توجه باشند) و بالاخره سیاست خارجی (در صورتی که قانونی و مسئولانه به نظر برسد). قدرت نرم یک کشور منوط به توانایی متقاعدسازی دیگران به تمجید از ارزش‌های آن، پیروی از الگوی آن و تلاش دیگران برای دستیابی به سطح سعادت و گشودگی آن کشور است (Nye, 2004: 16-20). قدرت نرم با جذابیت فرهنگی، سیاسی و مردمی سنجیده می‌شود. جذابیت قدرت نرم می‌تواند ناشی از ابزارهایی مانند فرهنگ مردمی، دیپلماسی عمومی و خصوصی، چگونگی مشارکت در مجامع و سازمان‌های چندجانبه بین‌المللی و توان الهام‌بخشی ارزشی و نهادی باشد (Kurlantzick, 2006).

از دیدگاه جوزف نای، قدرت سخت و نرم با یکدیگر در ارتباطند زیرا هر دو جنبه‌هایی از قابلیت دستیابی به هدف، از رهگذر تأثیرگذاری بر رفتار دیگران را دارا هستند. تمایز آن‌ها در ماهیت رفتار و غیرمحسوس بودن منابع است (نای، 1389: 46-51). از دیدگاه وی، قدرت نرم نه استفاده از

هویج را شامل می‌شود و نه چماق؛ بلکه هدایت به وسیله سرمشق‌ها، واداشتن دیگران به انجام آنچه شما می‌خواهید و توانایی شکل‌دهی به اولویت‌های دیگران است. خاصیت کلیدی قدرت نرم، توانایی جذب‌کردن است، زیرا جذابیت اغلب به موافقت منجر می‌شود.

قدرت نرم بر اقتناع و جذب مخاطبان خود به صورت نرم توجه دارد (Nye, 2009: 96)؛ باوجوداین، مقوله‌ای شکننده و به‌سادگی دگرگشت‌پذیر است. از آنجاکه همکاری امری نسبی و از مقوله تشکیک است، درجه آن بستگی به میزان جاذبه^۱ یا دافعه^۲ دارد (Nye, 2018). قدرت نرم به‌تنهایی نمی‌تواند تداوم داشته باشد بلکه بقای آن به کاربست سازوکارهای مطلوب متقاعدساز مرتبط است. شیوه رفتار یک حکومت در عرصه داخلی، در نهادهای بین‌المللی و سرانجام اقدامات آن در عرصه سیاست خارجی بیانگر قدرت نرم آن، از رهگذر توسعه نفوذ الگوی آن حکومت و تأثیرگذاری بر رفتار سایر کنشگران است (Nye, 2018).

به تعبیری دیگر، قدرت نرم از دیدگاه نای «وجه دوم قدرت» است که کشورها را غیرمستقیم و با استفاده از ابزاری غیر از تهدید به استفاده از نیروی نظامی یا تحریم‌های اقتصادی، به نتایج مورد نظرشان رهنمون می‌سازد (نای، 1387: 42). قدرت نرم توانایی تعیین اولویت‌هاست تا با دارایی‌های ناملموس مانند داشتن جذابیت‌های فرهنگی، شخصیتی و ارزش‌های نهادی و سیاسی مرتبط و همسو باشد یا اینکه سیاست‌های قابل قبول و دارای اعتبار معنوی پدید آورد. در حقیقت، قدرت نرم یکی از ارکان اصلی سیاست جهانی در عصر کنونی، و توانایی یک کنشگر برای اعمال قدرت به منظور هماهنگ‌سازی، هم‌رنگ‌سازی و ترغیب دیگران به انجام خواسته خود بدون استفاده از قدرت نظامی قهری یا فشار اقتصادی است.

قدرت نرم ذهنی، نامحسوس و ناملموس است، بدون استفاده از نیروی نظامی و زور اعمال می‌شود، با اذهان و افکار سروکار دارد و در رابطه بین بازیگران معنا می‌یابد. شایان توجه است منابع قدرت نرم غیرملموس و شامل فرهنگ، ایدئولوژی، ارزش‌ها، نهادها و غیره است. در واقع هر عنصری که بتواند عامل جذابیت کنشگری را در نظام جهانی فراهم آورد تا بدون اعمال قدرت سخت، سایر واحدها و بازیگران را با بهره‌مندی از آن عنصر تابع خود کند، آن عنصر یکی از منابع قدرت نرم خواهد بود؛ باین‌حال به صورت مشخص‌تر، از منظر نای منابع قدرت نرم یک کشور می‌تواند شامل مواردی

1. Attractiveness
2. Replusion

چون فرهنگ آن کشور، ارزش‌های سیاسی و سیاست خارجی باشد (Nye, 2009: 96).

جوزف نای در سال 1990 در مقاله‌ای با عنوان «تحول طبیعت قدرت جهان»، قدرت را توانایی انجام امور و نیز کنترل دیگران برای دستیابی به اهداف و خواسته‌ها تعریف می‌کند و معتقد است توانایی کنترل بر سایر بازیگران وابسته به میزان منابع قدرت تحت مالکیت ماست، اما مسئله اساسی را تبدیل این منابع به عامل مؤثر در جهت تغییر رفتار دیگران می‌داند و ظرفیت تبدیل قدرت بالقوه (قابل اندازه‌گیری با میزان منابع) به قدرت بالفعل (قابل اندازه‌گیری با میزان تغییر رفتار سایر بازیگران) را یکی از پیچیدگی‌های تحول قدرت برمی‌شمارد. نای با بیان دو مسئله مهم، پیچیدگی طبیعت قدرت را آشکار می‌کند: نخست اینکه اگر در گذشته تنها منابع کمی و ملموس مانند جمعیت، سرزمین و نیروی نظامی منابع قدرت شناخته می‌شدند، در عصر حاضر منابع غیرملموس مانند قدرت اقتصادی نیز به آن‌ها افزوده شده و سبب ایجاد تحول در منابع قدرت شده است. دوم، تحول در صورت قدرت است. نای در این مقاله تأکید دارد باید میان اعمال مستقیم قدرت به روش آمرانه و اعمال غیرمستقیم قدرت به روش اقناعی، تفاوت قائل شد. در روش نخست، از تشویق، تهدید و اجبار برای تغییر رفتار سایر بازیگران استفاده می‌شود که همان قدرت سخت شناخته می‌شود ولی در روش دوم، از جذابیت عقاید و ارزش‌ها و همچنین توانایی تعیین دستورکار سیاسی برای شکل‌دهی تمایل‌ها و اولویت‌های دیگران و در پی آن، تغییر رفتار آن‌ها استفاده می‌شود که آن را قدرت نرم نام می‌نهد (Nye, 1990b: 177-181).

جوزف نای در سال 1990 در مقاله دیگری با عنوان «قدرت نرم»، بیان می‌دارد اثبات قدرت، تنها در گروهی منابع قدرت نیست بلکه به توانایی ایجاد تغییر رفتار سایر دولت‌ها وابسته است (Nye, 1990a: 155). وی با برشمردن تحولاتی از جمله رشد بازیگران غیردولتی و شرکت‌های چندملیتی، تحولات عظیم در زمینه ارتباطات و حمل‌ونقل و همچنین گسترش فناوری و جهانی‌شدن تعاملات اقتصادی، به پیچیدگی سیاست‌گذاری‌های آینده در قبال توزیع قدرت نوین اشاره می‌کند و معتقد است توانایی قدرت‌ها با اتکا به منابع سنتی قدرت و اجبار دولت‌ها به تحقق خواست یک کشور، در حال رنگ‌باختن است (Nye, 1990a: 156). بر این اساس، جوزف نای قدرت نرم یا قدرت متقاعدکنندگی را این‌گونه تعریف می‌کند: توانایی یک کشور در ایجاد شرایطی که در آن سایر کشورها منافع و علائق خود را به صورتی تعریف و دنبال کنند تا با منافع و علائق آن کشور

همخوانی داشته باشد. این مکانیسم می‌تواند از طریق جذابیت فرهنگ و ارزش‌های یک کشور برای سایرین صورت گیرد که دیگران را ترغیب به پیروی از آن کشور کند، یا اینکه بتواند دستورکار جهانی و هنجارهای بین‌المللی را منطبق بر خواست و هنجارهای کشور خود پیش ببرد.

طبق نظر نای، قدرت نرم زمانی اتفاق می‌افتد که یک کشور یا دولت کاری کند تا کشورهای دیگر همان چیزی را بخواهند که او می‌خواهد. به‌طورکلی قدرت در حال تبدیل شدن به امری کمتر قهرآمیز، کمتر ملموس و کمتر انتقال‌پذیر است و بنابراین منابع نوین قدرت مانند فرهنگ، ایدئولوژی، ارزش‌ها و نهادها نقش بسیار پُراهمیتی یافته‌اند (Nye, 1990a: 166-168). جوزف نای سپس در سال 2002 در مقاله‌ای با عنوان «قدرت سخت و قدرت نرم در عصر اطلاعات»، ضمن برشمردن ویژگی‌های عصر اطلاعات و گسترش رسانه‌های جمعی و فردی برای انتقال و تبادل سریع و ارزان اطلاعات، معتقد است به دلیل تفاوت گسترده بازیگران بین‌المللی و کشورها در زمینه‌های توسعه‌ای و تکنولوژیک، همچنان ترکیبی از قدرت سخت، قدرت اقتصادی و قدرت نرم - البته با میزان و درجه متفاوت - وجود دارد و کشوری که در این سه جنبه از ابعاد قدرت، دارای توانمندی باشد می‌تواند در مدیریت سیاست جهانی نقشی تأثیرگذار ایفا کند (Nye, 2002: 151-153). در همین مبحث، جوزف نای در سال 2014 در مقاله‌ای با عنوان «انقلاب اطلاعات و قدرت»، مشخصه اساسی این عصر را که از اوایل قرن بیست‌ویکم آغاز شد و روز به روز بر گستره آن افزوده می‌شود، سرعت تبادل اطلاعات و ارتباطات نمی‌داند، بلکه کاهش بسیار زیاد هزینه تبادل اطلاعات و ارتباطات در سراسر جهان را ویژگی بارز این عصر و سبب‌ساز ایجاد تحولات گسترده در منابع قدرت و اهمیت آن‌ها می‌داند.

در حال حاضر، اطلاعات و ارتباطات یکی از منابع بسیار مهم قدرت نرم در فضای بین‌المللی به شمار می‌آیند و کنترل جریان اطلاعات و مدیریت آن می‌تواند سبب تقویت قدرت و در نتیجه ورود بازیگران تازه و غیردولتی بسیار به صحنه معادله‌های جهانی شود (Nye, 2014). جوزف نای همچنین در سال 2004 در یکی از مهم‌ترین آثار خود پیرامون قدرت نرم، به صورت ساختارمند و دقیق به ابعاد مختلف این نظریه پرداخته است. وی در کتابی با عنوان «قدرت نرم؛ روشی برای موفقیت در سیاست جهانی»، آن را توانایی شکل‌دهی علائق و اولویت‌ها به وسیله دارایی‌های باارزش ولی ناملموس همچون شخصیت جذاب، فرهنگ، ارزش‌های سیاسی و نهادها و همچنین سیاست‌های مشروع و اخلاقی معرفی می‌کند. در این زمینه، نای روش‌ها و ابزارهایی را نیز برای بهره‌برداری بهینه از قدرت

نرم مطرح می‌کند که رسانه، سرگرمی، تبادلات دانشجویی و نهادسازی از آن جمله است. جوزف نای معتقد است دیپلماسی عمومی یکی از ابزارهای کلیدی قدرت نرم است و حکومت‌ها برای بسیج منابع (قدرت نرم) و ارتباط و جذب مردم کشورهای دیگر - و نه صرفاً حکومت‌ها - از آن‌ها استفاده می‌کنند. از دیدگاه جوزف نای، یک دیپلماسی عمومی اثربخش مانند خیابانی دوطرفه است که علاوه بر سخن گفتن، گوش دادن را نیز دربرمی‌گیرد؛ بنابراین کارایی قدرت نرم به این بستگی دارد که بدانیم چگونه پیام خود را به گوش مخاطبان برسانیم (نای، 1389: 199).

جوزف نای به دیپلماسی عمومی به‌عنوان یکی از مهم‌ترین شیوه‌های قدرت نرم توجه بسیار دارد و سه مؤلفه اساسی را برای آن بیان می‌کند که شامل ارتباطات روزانه با مردم، ارتباطات استراتژیک موضوعی، و گسترش روابط بلندمدت با افراد کلیدی در کشورهای هدف می‌شود (Nye, 2004-b: 107-118). برای نشان دادن تصویری مثبت از کشور، دیپلماسی عمومی در گام نخست باید در پی شناخت تصویر مورد نظر از خود، برداشت دیگران از کشور و شنیدن نظر آنان باشد و در گام بعدی، با تهیه و انتقال پیام مناسب از خود، آن تصویر را اصلاح می‌کند. شناخت مخاطبان و ادراک‌های آن‌ها از کشور خود، شرط پایه‌ریزی دیپلماسی عمومی موفق است. تبادل نقطه‌نظرها به هر شیوه‌ای که ممکن است، نقش اساسی در طراحی و اجرای دیپلماسی عمومی دارد.

جوزف نای این فرضیه را به چالش می‌کشد که قدرت نرم امریکا در حال افول است و به جای آن استدلال می‌کند چنانچه کسی صرفاً منابع سنتی قدرت مانند توانایی نظامی، ثروت اقتصادی و اندازه جغرافیایی و جمعیتی را بررسی کند، قدرت امریکا از اینکه مشهود بوده، به مراتب جامع‌تر است. نکته کلیدی نای این بود که در دنیای مبتنی بر وابستگی متقابل روزافزون، منابع قدرت سخت از جمله دارایی‌های نظامی و اقتصادی از سودمندی و کاربردپذیری کمتری در مقایسه با دوره‌های اولیه سیاست بین‌الملل برخوردارند. طبق نظر نای، قدرت نرم از اهمیت در حال رشدی در عصر مدرن برخوردار است؛ یعنی قدرت مرتبط با جذب دیگران و واداشتن آن‌ها به خواسته‌هایی که مورد نظر شماست (Nye, 2008: 95). نتیجه تلاش اولیه نای در روشن کردن مفهوم قدرت نرم، توسعه تعریفی از قدرت نرم به‌عنوان شکلی عامل‌محور از قدرت است که به واسطه سازوکار جذابیت اعمال می‌شود (پارمر و کاکس، 1390: 69-73).

3. نظریه پردازان روابط بین الملل و افول قدرت امریکا

ایالات متحده امریکا همانند سایر بازیگران سیاست بین الملل دوران خاصی از مراحل رشد، بلوغ و سقوط را طی می کند که با توجه به شرایط مختلف محیطی، با بحران ها و مشکلات داخلی و خارجی فراوانی روبه رو شده است؛ به طوری که بسیاری از نظریه پردازان را به این دیدگاه رهنمون ساخته است که با توجه به چنین بحران هایی و همچنین ظهور برخی بازیگران قدرتمند در عرصه بین المللی، نوعی تغییر توازن قدرت و در پی آن، افول قدرت ایالات متحده در حال رخ دادن است. در این مبحث تلاش می شود به بررسی دلایل نرم افزاری و سخت افزاری افول قدرت امریکا از دیدگاه نظریه پردازان بین المللی پرداخته شود.

3-1. والتز

از دیدگاه کنت والتز نظریه پرداز واقع گرایی ساختاری، قدرتمند شدن دولت قوی تر، سایر دولت ها را به برقراری موازنه متقابل علیه آن تحریک می کند و طی قرون متمادی، استیلاطلبی به موازنه متقابل می انجامد (بروکز، ولفورث، 1392: 30). از نظر والتز، آرزوی امریکا در متوقف سازی روند تحولات تاریخی با تلاش در حفظ نظام جهانی تک قطبی محکوم به شکست است. در آینده نه چندان دور، این وظایف از توان اقتصادی، نظامی، جمعیتی و سیاسی امریکا فراتر رفته و تلاش در حفظ موقعیت هژمونی، همان عاملی است که آن را به نابودی می کشد (کرمی، 1385: 19). از منظر والتز، به دو دلیل امکان برتری امریکا با چالش مواجه خواهد شد: نخست به دلیل سیستم آنارشیک و تقابل سایر بازیگران با قدرت هژمون طلب و دیگری هزینه بسیاری که درگیر شدن فزاینده برای این کشور به همراه دارد؛ در حالی که مسائل بین المللی متنوع، متفاوت و پیچیده شده است و امریکا به تنهایی نمی تواند همه را مدیریت کند.

نوآم چامسکی، منتقد برجسته سیاست خارجی امریکا، این کشور را یک امپراتوری در حال سقوط می داند. به نظر وی، اگرچه تسلط امپریالیستی امریکا تغییر کرده است، اما ظرفیت پیاده سازی آن به شکل قابل ملاحظه ای کاهش یافته است. از دیدگاه وی، ایالات متحده هم در داخل و هم در خارج در حال افول است. چامسکی بر نگرانی های حاصل از افزایش قدرت چین و چالش آن در برابر ایالات متحده و «نظم جهانی»، جنگ سرد نوینی که در اروپای شرقی شکل خواهد گرفت، جنگ جهانی علیه تروریسم و کاهش هژمونی امریکا تأکید می کند (Chomsky, 2016).

3-2. جان ایکنبری

ایکنبری یکی از نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل و سیاست خارجی امریکا، در مقاله «ظهور چین و آینده غرب، آیا سیستم لیبرال باقی می‌ماند؟»¹ به این موضوع اشاره دارد که بی‌شک ظهور چین یکی از درام‌های بزرگ قرن بیست و یکم خواهد بود. رشد اقتصادی خارق‌العاده چین، دیپلماسی فعال و حضور روزافزون در آسیای شرقی موجب افزایش بیشتر قدرت و نفوذ این کشور در آینده خواهد شد. به نقل از ایکنبری، نیل فرگوسن² مورخ معتقد است در قرن بیستم شاهد «نزول غرب» و «تغییر مسیر جهان» به سوی شرق خواهیم بود. در حقیقت این تغییر در عرصه جهانی به چشم می‌خورد که چین می‌کوشد از قدرت و اثرات رو به رشد خود، برای تغییر قوانین و نهادهای نظام بین‌المللی به منظور بهره‌برداری بهتر و دستیابی به منافع خود استفاده کند و از همین رو کشورهای موجود در سیستم - به‌ویژه قدرت هژمون - آن را تهدید امنیتی رو به رشدی در نظر خواهند گرفت. در این دیدگاه، ظهور چینی که به طور فزاینده‌ای قدرتمند می‌شود و ایالات متحده که در حال نابودی است، نوعی نبرد را بر سر قوانین و رهبری نظام بین‌المللی ایجاد خواهد کرد (Ikenberry, 2008).

3-3. جوزف نای

جوزف نای، نظریه‌پرداز قدرت نیز در ترسیم چشم‌انداز سقوط قدرت امریکا، از بحران اقتصادی سال 2008 به‌عنوان نقطه آغاز یاد می‌کند؛ با این حال معتقد است این سقوط نسبی خواهد بود. نای در کتاب «آینده قدرت»، به ظهور قدرت‌های جدید و امکان تغییر قدرت امریکا اشاره دارد. به نظر وی، ایالات متحده در حوزه‌هایی مانند بدهی، آموزش در مقاطع راهنمایی، و بن‌بست سیاسی با مشکلات جدی روبه‌روست (نای، 1390: 306).

3-4. فرید زکریا³

فرید زکریا، متفکر و نویسنده هندی - امریکایی، در کتاب «جهان پسا امریکایی»⁴ می‌کوشد موقعیت تازه حاکم بر جهان یعنی فاصله گرفتن از تسلط امریکا و «ظهور کنشگران دیگر» را به اثبات برساند.

1. The Rise of China and the Future of the West; Can the Liberal System Survive?
2. Niall Ferguson
3. Fareed Rafiq Zakaria
4. Post-American World

البته وی بیشتر دربارهٔ طلوع دیگران و دگرگونی بزرگی که در سراسر جهان در حال وقوع است سخن می‌گوید تا غروب ایالات متحده آمریکا. او در این کتاب جهانی را به تصویر می‌کشد که در آن آمریکا نه رهبری اقتصادی و ژئوپلیتیکی آن را بر عهده خواهد داشت و نه بر فرهنگ آن چیره خواهد بود. او «خیزش دیگران» - به معنای رشد کشورهای چون چین، هند، برزیل، روسیه و بسیاری دیگر - را تحول بزرگی می‌داند که جهان را در قالبی نو خواهد ریخت. وی از این تحولات با عنوان «جابه‌جایی بزرگ» یاد می‌کند.

زکریا معتقد است جهان ظرف 500 سال گذشته شاهد سه جابه‌جایی ساختاری در قدرت بوده است که حیات بین‌المللی و سیاست، اقتصاد و فرهنگ آن را دگرگون کرده است. نخستین جابه‌جایی، پیدایش جهان غرب بود. فراگردی که در قرن پانزدهم آغاز و در اواخر قرن هجدهم شتابی خارق‌العاده یافت و «مدرنیته» را به وجود آورد و موجب تسلط سیاسی ملل غربی و تداوم آن شد. دومین جابه‌جایی که در سال‌های پایانی قرن هجدهم رخ داد، ظهور ایالات متحده آمریکا بود که بلافاصله پس از صنعتی شدن، به قدرتمندترین کشور پس از امپراتوری روم و احتمالاً قدرتمندتر از مجموع کشورهای دیگر مبدل شد. به اعتقاد او، اینک جهان در سومین دورهٔ جابه‌جایی بزرگ قدرت در عصر مدرن به سر می‌برد که می‌توان آن را «خیزش دیگران» نامید. او توضیح می‌دهد که اگرچه آمریکا از نظر سیاسی - نظامی، در جهانی با یک ابرقدرت به سر می‌برد، اما در سایر ابعاد صنعتی، مالی، آموزشی، اجتماعی و فرهنگی، توزیع قدرت در حال تغییر است و دیگر آمریکا در آن زمینه‌ها برتری ندارد.

دنیای پس از آمریکا، دورنمای نگران‌کننده‌ای را برای آنان ایجاد خواهد کرد اما این تحلیل، زکریا را به این سمت نمی‌کشاند که فکر کند دنیا ضدآمریکایی خواهد شد. او بیشتر جهان را «پسامریکایی» می‌بیند. وی تحلیل خود را با بررسی قوت‌ها و ضعف‌های ایالات متحده و دو کشور چین رقیب و هند متحده ادامه می‌دهد و از آغاز جنگ سرد تازه‌ای، این بار با کشوری تازه‌نفس و طرفدار بازار آزاد با بیشترین جمعیت جهان، یاد می‌کند که تا اندازهٔ زیادی آمریکا آمادهٔ آن نیست.

افزایش توان و قوای نرم آمریکا در شرایط کنونی، راه چاره‌ای است که فرید زکریا در «جهان پسامریکایی» به آن اشاره می‌کند (برگرفته از: زکریا، 1388). وی در اثر خود، پیامدهای بلندمدت تغییرات جدید معاصر را مورد توجه قرار می‌دهد و نتیجه می‌گیرد قدرافراشتن کشورهای چون هند و چین، نظام جهانی را به آنچه خودش با تعبیری تکان‌دهنده دوران «پس از آمریکا» می‌خواند، وارد

خواهد کرد؛ جهانی که در آن دیگر ایالات متحده بازیگر مسلط نظام بین‌الملل نخواهد بود (نوسال، 1393: 132). در حقیقت کتاب وی خبر از فرارسیدن دورانی می‌دهد که ایالات متحده، جهان را زیر سلطه نخواهد داشت. به‌راستی، کتاب زکریا، کتابی دربارهٔ افول امریکا است (نوسال، 1393: 133).

3-5. برژینسکی

زیگنیو برژینسکی در کتاب «انتخاب رهبری جهان یا سلطه بر جهان»¹ اظهار می‌دارد اگرچه طیف گسترده‌ای از گروه‌های محافظه‌کار امریکایی احساس می‌کردند که می‌توانند موقعیت خود را در اقتصاد و سیاست جهانی حفظ کنند، بحران اقتصادی 2007 نشان داد آسیب‌پذیری این کشور می‌تواند از حوزهٔ قدرتش فراتر رود. برژینسکی چنین فرایندی را «قدرت در ضعف» می‌داند؛ به عبارت دیگر، اگر هر بازیگری از قدرت خود به گونهٔ مؤثر و محاسبه‌شده‌ای استفاده نکند، زمینه‌های ضعف ساختاری را به وجود می‌آورد. برژینسکی بر این اعتقاد است که گرایش گروه‌های جمهوری‌خواه به سمت نظامی‌گری را باید بخشی از واقعیت ضعف در سیاست جهانی دانست (برژینسکی، 1386: 67).

3-6. رابرت پیپ²

پیپ در قالب نظریه موازنه تهدید به بررسی موقعیت امریکا می‌پردازد و تأکید می‌کند: «راهبرد یکجانبه‌گرایی تهاجمی امریکا رفته‌رفته اشتها دیرینهٔ این قدرت به خوش‌طینتی را دستخوش تغییر کرده و دیگر قدرت‌های بزرگ را نسبت به خود بیمناک می‌سازد... قدرت‌های بزرگ هم‌اکنون در مراحل آغازین رفتار براساس موازنه متقابل علیه امریکا هستند» (Pape, 2005: 9). از نظر پیپ، این پویا سبب بروز محدودیت عمده‌ای در برابر سیاست امنیتی ایالات متحده می‌شود؛ به این شکل که اگر ایالات متحده به شیوه‌ای عمل کند که دغدغه‌های جهانی را دربارهٔ قدرت خود دامن زند و شهرت دیرینه‌اش به خوش‌طینتی را تضعیف کند، تلاش برای موازنهٔ متقابل علیه امریکا افزایش خواهد یافت و ایالات متحده به طور فزاینده‌ای در انزوا قرار خواهد گرفت (بروکز، ولفورث، 1392: 100).

1. The Choice: Global Domination or Global Leadership, c2004.

2. Robert A. Pape

7-3. آلفرد مک کوی¹

آلفرد مک کوی، استاد دانشگاه و مورخ امریکایی، بر این باور است که مرگ ایالات متحده امریکا به عنوان ابرقدرت جهانی، به مراتب سریع تر از آن است که هر کسی تصور می کند. به نظر او، ممکن است سال پایان و مرگ این ابرقدرت 2040 یا 2050 باشد، اما به صورت واقع گرایانه ای این مرگ تا سال 2025 کامل می شود و جهان انتقال ثروت و قدرت اقتصادی را از غرب به شرق شاهد خواهد بود. از دیدگاه وی، بی شک زمانی سلطه و آشینگتن در نهایت به پایان می رسد. این امر تدریجی، دست کم یک نسل از نابرابری اقتصادی را به ارمغان می آورد و این در حالی است که ضعف اقتصاد، درجه حرارت سیاسی را افزایش می دهد و اغلب موجب ناآرامی جدی داخلی می شود. داده های اقتصادی، آموزشی و نظامی، روند منفی قدرت جهانی ایالات متحده را نشان می دهد که این روند تا سال 2020 به سرعت متراکم و احتمالاً پس از 2030 به وضعیتی بحرانی تبدیل می شود. در سال 2008، شورای ملی اطلاعات² ایالات متحده برای نخستین بار اعتراف کرد قدرت جهانی امریکا مسیری در حال زوال است. در یکی از گزارش های شورا در مورد آینده جهان در سال 2025، چنین آمده است که انتقال قدرت و ثروت جهانی در حال حاضر در روندی بی سابقه در تاریخ مدرن، در حال حرکت از غرب به شرق است و این عامل اصلی در کاهش قدرت نسبی ایالات متحده حتی در قلمرو نظامی است. وی بزرگ ترین عامل سقوط امریکا را نظامی گری آن در جهان می داند (McCoey, 2010).

مک کوی معتقد است یک احتمال برای نظم جهانی آینده این است که بین سال های 2020 تا 2024، شاهد ظهور قدرت های دیگر مانند چین، روسیه، برزیل و هند باشیم که با هم همکاری خواهند داشت و در مقابل، قدرت هایی مانند انگلیس، آلمان، ژاپن و امریکا عقب نشینی و افول خواهند کرد و اتحاد خود را از دست می دهند. از دید مک کوی، احتمال دیگر برای نظم جهانی آینده، نظم جهانی «نوستفالیایی» است که در آن هژمون های منطقه ای ایجاد خواهند شد و هر هژمونی بر منطقه خود تسلط خواهد یافت. برای مثال، برزیل در امریکای جنوبی، ایالات متحده در امریکای شمالی، هند در جنوب آسیا، چین در آسیای شرقی، روسیه در قفقاز، و افریقای جنوبی در افریقا. در این شرایط، فضا، فضای مجازی و اعماق دریاها از کنترل «پلیس سابق» یعنی امریکا خارج خواهد شد و جوامع جهانی نوینی تأسیس می شوند. مک کوی در توجه به سناریوهای آینده به مسائلی چون تنزل و بحران اقتصادی،

1. Alfred McCoy

2. National Information Council (NIC)

شوکه‌های نفت، آسیب‌های نظامی و جنگ جهانی سوم اشاره کرده است. درحالی‌که این‌ها تنها ممکن‌هایی هستند که در صورت کاهش یا حتی فروپاشی امریکا رخ می‌دهد، ولی نباید نادیده گرفت که چشم‌اندازی از آینده‌ای خشن و پُرتنش را نشان می‌دهند (Mccoy, 2010).

8-3. میشل کاکس

کاکس بر این باور است که در قرن بیست‌ویکم دنیای غرب به سرعت از بین می‌رود و سیستم بین‌المللی جدیدی جایگزین می‌شود که از طریق کشورهای به اصطلاح بریک شامل برزیل، روسیه، هند و چین، پشتیبانی می‌شود. در حقیقت، جهان شاهد مقاومت تحمل‌ناپذیری برای تغییر و کاهش قدرت غرب و ایالات متحده خواهد بود. به زعم کاکس، هنوز ایالات متحده قدرت بسیار دارد، بسیار بیشتر از کشورهای دیگر، ولی این باور وجود دارد که چین می‌تواند روزی بر جهان حکومت کند و امریکا با اینکه جایگزینی نمی‌بیند ولی با آن در هر جایی که ضروری باشد، مبارزه خواهد کرد و این امر به راحتی موجب افزایش تنش خواهد شد. در حقیقت، امکان بروز انقلاب در سیاست جهانی اجتناب‌ناپذیر شده است که در آن بخشی از جهان سقوط و بخشی دیگر ظهور خواهد کرد (Cox, 2012). گفتنی است بریک امروزه در قالب بریکس شناخته می‌شود و به کشورهای نامبرده، افریقای جنوبی نیز اضافه شده است. ائتلاف توازن‌بخش نرم بریکس در تقابل قدرت نرم با هژمونی‌طلبی امریکا خواهد بود و توازن قدرت جهانی را متحول می‌سازد. این ائتلاف از آغاز بر مبنای اهداف و منافع اقتصادی شکل گرفت و در ادامه همکاری و تعامل خود را در سطوح مختلف مالی، سیاسی، نظامی، امنیتی و علمی گسترش داده و ضمن حضور در نهادها و سازمان‌های منطقه‌ای، و افزایش حضور بین‌المللی در سازمان‌های سیاسی و اقتصادی جهانی، درصدد نفوذ در تمام حوزه‌های روابط بین‌الملل برآمده است.

در حقیقت، بریکس یک نهاد همکاری متشکل از قدرت‌های درحال‌ظهور در حوزه اقتصادی است که رشد سریعی داشته‌اند و از کشورهای بدهکار و ضعیف به کشورهای کمک‌کننده تبدیل شده‌اند و در پی آن، افزایش توان سیاسی را در سطوح مختلف تجربه کرده‌اند. اعضای بریکس از ساختار ایجادشده توسط سیستم غربی در دوران پساجنگ سرد ناراضی بودند و با اعلام لزوم اصلاح و ایجاد تحول در ساختار سیاسی و اقتصادی و در نتیجه تغییر چیدمان قدرت، خواستار افزایش میزان سهم قدرت اعضای بریکس، کشورهای درحال‌توسعه و درحال‌ظهور بودند؛ ازاین‌رو با افزایش

صدای معترض خود از نظم ساختار موجود و بیان لزوم اصلاح آن، درصدد برآمدند تا خود را در نظام جهانی نمایان کرده و هویت تازه‌ای را برای خود تعریف کنند. اعضا با ایجاد نهادهای گوناگون و تعریف هویت مشخص تمایل دارند الگوی تعامل واحدها و بازیگران را تغییر داده و جهان را به سمت کثرت‌گرایی قدرت در مقابله با نظام تک‌قطبی امریکا پیش ببرند.

3-9. پاتریک بوچانان^۱

بوچانان سیاست‌مدار جمهوری‌خواه علائمی را از افول امریکا مطرح کرده است. به نوشته وی، امریکا اکنون جهانی را به ارث گذاشته است که در آن کره‌شمالی به سلاح هسته‌ای دست یافته، چین به قدرتی بزرگ تبدیل شده، روسیه ناوگان و هواپیماهای خود را روانه حریم هوایی ناتو کرده و تنها سایه‌ای از ناتو باقی مانده است. از سوی دیگر، تروریست‌ها در لیبی، سوریه، عراق، یمن، نیجریه و سومالی، با مصونیت کامل در حال فعالیت هستند. به نظر وی، امریکا دیگر نمی‌تواند با جهان - آن‌گونه که در زمان آیزنهاور و ریگان با قدرت مواجه می‌شد - برخورد کند و برای امریکا آنچه قدرت یکجانبه یا «هژمونی خیرخواه جهانی»^۲ می‌نامید، تمام شده است. امریکا امروزه نیاز دارد واقعیت‌های تازه‌ای را که با آن روبه‌رو است، به رسمیت بشناسد و متناسب با آن عمل کند. بوچانان چند عامل مهم را در تحول جهانی مؤثر می‌داند، از جمله تلاش روسیه برای بازسازی نیروهای استراتژیک، مواجهه‌سازی آن با ناتو، حضور در کریمه و سوریه و تثبیت قدرت در غرب آسیا و سپس ظهور چین با مازاد تجاری وسیع در قالب رقیب ژئواستراتژیک و اقتصادی برای ایالات متحده، درگیری اروپایی‌ها با مهاجران قبیله‌گرا، تکفیری و هسته‌ای‌شدن کره شمالی (Buchanan, 2017).

3-10. گیدون راشمن^۳

راشمن یکی دیگر از تحلیل‌گران سیاسی مجله‌های امریکایی است که چالش‌های اجتماعی و اقتصادی ناشی از بحران سال 2008 میلادی در امریکا را عامل ضعف و سقوط موقعیت جهانی امریکا دانسته و رشد اقتصادی و نظامی چین را یکی از تهدیدهای جدی و بلندمدت برای هژمونی امریکا در کنار تهدیدهای ژاپن و روسیه تلقی کرده است. به عقیده راشمن، امروز رقابت میان چین

1. Patrick Joseph Buchanan
2. Benevolent global hegemony
3. Gideon Rachman

نوظهور و امریکای ضعیف، در ابعاد گوناگونی صورت می‌گیرد و قدرت اقتصادی چین این امکان را به آن داده است تا امریکا را در سراسر دنیا تهدید کند. از نظر راشمن، در مقابل ضعف امریکا، قدرت‌های نوظهور از جمله چین، برزیل، ترکیه، هند و ایران، با توجه به اولویت‌های سیاست خارجی خود، توانایی امریکا برای شکل‌دهی به نظام جهانی را محدود می‌کنند (Rachman, 2011).

11-3. ارگانسکی¹ و گیلین

ارگانسکی بیشتر تمرکز خود را روی انتقال قدرت قرار می‌دهد. وی با اشاره به مراحل سه‌گانه انتقال قدرت یعنی استعداد قدرت، رشد قدرت و بلوغ قدرت و تأکید بر صنعتی‌شدن در روند رشد قدرت‌ها، معتقد است جنگ میان قدرت مسلط و قدرت مبارز هنگامی که میزان قدرت مدعی به پایه قدرت برتر نزدیک شده باشد، اما هنوز از آنجا جلو نیفتاده باشد، بسیار محتمل به نظر می‌رسد. به عبارت دیگر، ایجاد موازنه تقریبی قدرت، بر خطر بروز جنگ می‌افزاید. از سوی دیگر، خطر جنگ زمانی که دولت مبارز به سرعت قدرت یابد، بیشتر می‌شود، زیرا این امر (تحول سریع قدرت)، هم سازش مسالمت‌آمیز با دولت مسلط را دشوار می‌سازد و هم سبب ایجاد فشارهایی از داخل، مبنی بر میل به کشورگشایی می‌شود.

رابرت گیلین از دیگر اندیشمندانی است که با رویکرد نورئالیستی به تبیین ماهیت و روند تغییر در سیستم بین‌المللی و احتمال بروز جنگ‌های عمده پرداخته است. او معتقد است در طول زمان، تحولات اقتصادی، تکنولوژیکی و غیره، منافع بازیگران و توازن قدرت میان آن‌ها را تغییر می‌دهد و در نتیجه بازیگرانی که بیشترین سود و قدرت را از ناحیه تغییر سیستم اجتماعی به دست می‌آورند، می‌کوشند سیستم را در جهت اهداف خود تغییر دهند. از نظر گیلین، در صورتی که کشورهای قدرتمندتر از ترتیبات اقتصادی، سیاسی و ارضی موجود راضی باشند، سیستم بین‌المللی تعادل خود را حفظ خواهد کرد، اما با رشد متغیر قدرت میان کشورهای مختلف سیستم، توزیع دوباره و اساسی قدرت ضرورت می‌یابد. این امر موجب حذف تعادل و ایجاد بحران در سیستم خواهد شد و توزیع قدرت را در میان کشورهای سیستم تغییر می‌دهد (قلی‌زاده، شفیعی، 1391: 140-139).

4. ابعاد درون‌زای افول قدرت نرم امریکا

هر کنشگری برای تأمین منافع خود در قالب وجودی و غیرووجودی، نیازمند انسجام داخلی معقول

1. Abramo Fimo Kenneth Organski

است. بازیگری که نتواند در بُعد داخلی با توجه به نظام سلسله‌مراتبی و امکان قدرت مشروع، نسبت به ایجاد ثبات، انسجام و رفاه عمومی اقدام کند، نمی‌تواند در صحنه بین‌الملل دارای اقتدار مرکزی و ایفاگر نقش مؤثر و نافذ باشد. در واقع، اقتدار اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در داخل، حس اعتمادبه‌نفس را برای بازیگر هژمون در عرصه بین‌الملل ایجاد می‌کند. در این صورت، قدرت هژمون ضمن توجه فزاینده به افکار عمومی داخلی، اهداف و منافع عمومی را مد نظر قرار می‌دهد. قدرتی که در بُعد داخلی از انسجام ملی لازم برخوردار نبوده و با تنش مواجه باشد، نه تنها امکان اعمال نقش مؤثر بین‌المللی مطلوب و کارآمد را نخواهد داشت بلکه مشکلات درون‌زا می‌تواند هویت جمعی آن را در عرصه بین‌المللی با تهدید مواجه سازد. در این صورت، اگر بازیگر سلطه‌جو از بُعد داخلی دچار بحران شود و نتواند آن را مدیریت کند یا بحران داخلی برای مدتی هرچند کوتاه روند معمولی روبه‌توسعه را با چالش مواجه سازد، زمینه افول آن فراهم می‌شود. در این رهگذر، مواجهه ایالات متحده به‌عنوان بازیگر اصلی نظام سلطه با مشکلات، بحران‌ها و محدودیت‌های داخلی، روند سلطه‌گری آن را دچار مشکل کرده و موجب شکل‌گیری نظریاتی درباره دلایل افول آن در محافل آکادمیک شده است.

در این زمینه، پس از حادثه یازده سپتامبر، زمانی که قدرت افسانه‌ای امریکا تهدید شد، در اکتبر سال 2001 میخائیل هاجز¹ کارشناس بنیاد هریتیج در گزارشی به نام «پدرسالار» اظهار داشت پنج مشکل اساسی امریکا را در سراسیمه سقوط قرار داده است. از میان این مشکلات، یک مورد به قدرت نرم و چهار مورد به قدرت سخت امریکا مرتبط است. از منظر افول قدرت نرم امریکا، مشکل اساسی ایالات متحده کاهش شاخص بازدهی آموزشی این کشور است. براساس گزارش هاجز، 75 درصد دانش‌آموزان امریکا قادر به رعایت استانداردهای خواندن و نوشتن نیستند (Hodges, 2002: 2). چهار عامل دیگر افول قدرت امریکا مربوط به جنبه‌های سخت‌افزاری قدرت است که در این زمینه می‌توان به افزایش سلطه دولت بر اقتصاد به میزان بیش از بیست درصد و رشد هزینه‌های بخش دولتی به‌عنوان نوعی بیماری مهلک در اقتصاد امریکا، افزایش وابستگی به دیون و بدهکاری همگانی اعم از خانواده‌ها، جامعه و دولت (Hodges, 2002: 3)، انفجار بدهی بین‌المللی به‌عنوان مسبب رکود اقتصادی و رشد منفی در تراز بازرگانی (Hodges, 2002: 4-5) و بحران انرژی با توجه به افزایش مصرف روزانه نفت و کاهش ذخایر نفتی و گاز طبیعی آن (Hodges, 2002: 6) اشاره کرد.

1. Michael Hodges

برژینسکی^۱ در کتاب «چشم‌انداز استراتژیک امریکا و بحران قدرت جهانی»^۲ اشاره دارد که قدرت امریکا در خارج وابسته به توانایی مواجه‌شدن با مشکلات داخلی است. وی با بیان بدهی فزاینده دولتی و عمومی امریکا و نظام مالی معیوب در این کشور معتقد است این نظام زیان‌های اخلاقی جدی و واکنش‌های خشمگینانه‌ای را در داخل امریکا در پی دارد و تشدید معضلات اجتماعی امریکا، جذبۀ این کشور را در سطح جهان کم‌فروغ می‌کند. افزون بر این، نابرابری فزاینده درآمدها همراه با کاهش تحرک اجتماعی، در درازمدت خطری جدی برای وفاق اجتماعی و ثبات دموکراتیک ایجاد خواهد کرد. این مهم، تداوم سیاست خارجی امریکا را به شکلی مؤثر، با مشکل مواجه می‌کند. ادامه این روند، امریکا را در ردیف کشورهای دارای بالاترین میزان نابرابری درآمد و ثروت قرار داده و آن را صاحب بالاترین میزان نابرابری در بین کشورهای توسعه‌یافته عمده جهان می‌کند. افزایش میزان نابرابری درآمدها اگر با تحرک اجتماعی همراه نباشد و منجر به رکود و سکون در جامعه شود، پیامدهای زیان‌باری را برای قدرت امریکا در بر خواهد داشت (برژینسکی، 1392: 53-55).

مشکل دیگر امریکا در عرصه داخلی، اطلاعات بسیار اندک مردم این کشور در مورد جهان است. حقیقت آن است که امریکایی‌ها به شکل نگران‌کننده‌ای اطلاعات اندکی درباره جغرافیای جهان، مسائل روز، و حتی لحظه‌های تعیین‌کننده تاریخ جهان دارند؛ واقعیتی که تا حدودی به دلیل نظام آموزشی عمومی ناکارآمد امریکاست. از دیدگاه برژینسکی، میزان بی‌اطلاعی مردم امریکا به واسطه نبود گزارش‌های حاوی اطلاعات مفید درباره مسائل بین‌المللی که باید در دسترس عموم قرار گیرد، تشدید شده است. تأثیر فزاینده این بی‌اطلاعی گسترده آن است که عموم مردم را مستعد فریب‌خوردن به واسطه ترس به‌ویژه هراس ناشی از حملات تروریستی می‌سازد. این مسئله به نوبه خود احتمال ماجراجویی‌های زیان‌بار را در عرصه سیاست خارجی امریکا افزایش می‌دهد. در مجموع، سطح پایین اطلاعات عمومی مردم، سبب ایجاد فضایی در عرصه سیاست خارجی شده است که بیشتر برای ظهور دیدگاه‌های افراطی ساده‌انگارانه مساعد است؛ امری که برای گروه‌های ذی‌نفع و لابی‌گران، مطلوب قلمداد می‌شود (برژینسکی، 1392: 55-60).

موضوع دیگر، تصلب روزافزون نظام سیاسی امریکاست که برخورد متعصبانه آن با مسائل،

1. Zbigniew Kazimierz Brzezinski
2. Strategic Vision: America and the Crisis of Global Power

مصالحه در عرصه سیاسی را دشوارتر ساخته است. این امر تا اندازه‌ای بدین خاطر است که رسانه‌ها به‌ویژه تلویزیون، رادیو و وبلاگ‌های سیاسی، روزبه‌روز بیشتر در اختیار گفتمان‌های متعصب و خصمانه قرار می‌گیرند؛ حال آنکه عموم مردم که به‌نسبت دارای اطلاعات اندکی هستند، در برابر ایدئولوژی عوام‌فریب آسیب‌پذیر نشان می‌دهند؛ در نتیجه، رخوت سیاسی اغلب مانع از اتخاذ راهبردها و راهکارهای مطلوب برای فائق‌آمدن بر مشکلات داخلی شده است. این مسئله به نوبه خود این تصور را در سطح جهانی به وجود می‌آورد که امریکا در مواجهه با مسائل اجتماعی حیاتی جامعه خود ناتوان است (برژینسکی، 1392: 60-55).

درباره بحران‌های داخلی همان‌طور که اشاره شد، بحران اقتصادی و کاهش نقش قدرت‌نخبگان مالی و تجاری، مشکلات آموزشی، بدهی‌ها و غیره از جمله بحران‌های این کشور است. ازسوی دیگر، امریکا در ساختاری سیستمی قرار گرفته که مجبور است درون آن و با توجه به محدودیت‌های آن عمل کند. ترامپ در سخنرانی‌های انتخاباتی‌اش، بارها از ناکارآمدی سیستم سیاسی و نفوذ گروه‌های خاص در اداره امور امریکا سخن گفته و اذعان داشته است نظام حاکم به وضع مردم توجهی ندارد. نقش پول در انتخابات، سوءاستفاده از آرای رنگین‌پوستان، و نقش مخرب رسانه‌ها در تداوم قدرت گروه‌های ذی‌نفوذ از دیگر مسائلی است که ترامپ به آن‌ها اشاره کرده است. یکی از پیامدهای ناکارآمدی سیستم سیاسی امریکا، کاهش رضایتمندی مردم از اوضاع کشورشان است. طبق آمارهای سال 2014، تنها 33 درصد امریکایی‌ها از اوضاع کشورشان راضی هستند، اما در مقایسه، چین با 87 درصد رضایتمندی مردمی، رتبه نخست جهان را در اختیار دارد که این میزان رضایتمندی، حدود 40 درصد بیشتر از اوایل قرن بیست‌ویکم است (دارابی، 1395). در واقع، بیماری نومیدی¹ به جامعه امریکا تزریق شده است (Mitchell, 2010). به گفته برژینسکی، با توجه به درگیری دائمی امریکا با مشکلات داخلی، اگر در برابر مشکلات گفته‌شده، اصلاحاتی صورت نگیرد، سقوط امریکا غیرممکن نخواهد بود (برژینسکی، 1392: 64-62).

شکل شماره ۱. نظام حاکم امریکا از دید ترامپ



<http://www.iribnews.ir>

۵. ابعاد برون‌زای افول قدرت نرم امریکا

یکی از عناصر اصلی متشکله قدرت نرم، سیاست خارجی یک کشور است. قدرت نرم برای حکمرانی مؤثر جهانی نیازمند اجماع‌سازی و گسترش‌بخشی به حیطه ائتلاف‌ها در چهارچوب روندهای همکاری‌جویانه بین‌المللی است. این در حالی است که سیاست خارجی کنونی امریکا اهرم‌های دیپلماتیک آن را با چالش روبه‌رو ساخته و موجب از دست رفتن اقتدار اخلاقی امریکا شده است. این مهم از آن‌روست که با توجه به سیاست‌های اعلامی نژادپرستانه، برگزیدن رویکردهای آنتاگونیستی و تنش‌آفرین و ناکامی در مقابله با نفرت و هراس، امریکا نتوانسته است قدرت نرم خود را برسازد (Gasana, 2015).

امریکا با طراحی سیاست‌های مداخله‌جویانه در خارج از کشور، از ابعاد مختلف سیاسی و ارزشی آسیب‌پذیر شده است؛ به‌گونه‌ای که این رویکردهای مداخله‌جویانه زمینه‌های زوال و افول امریکا را فراهم ساخته است. از جمله نمونه‌های دخالت امریکا در مناطق مختلف که مظهر نوعی امپریالیسم تنبیهی به شمار می‌رود و پیامدهایی منفی برای حیثیت آن داشته است، می‌توان به مداخله در امور

افول قدرت نرم امریکا؛ دلایل و پیامدها

عراق و افغانستان پس از حادثه 11 سپتامبر اشاره کرد که موجبات زوال قدرت نرم امریکا را فراهم آورده است (شفیعی و دیگران، 1392: 11؛ شور، 1390: 147). سیاست دخالت و نفوذ در کشورها و درگیر شدن فزاینده در مناطق مختلف به‌ویژه مناطقی که منافعی را برای امریکا ایجاد می‌کند مانند خلیج فارس، غرب آسیا و غیره با هدف برتری جویی و تداوم روحیه توسعه‌طلبی، معمولاً به‌ویژه در مناطقی با تفاوت دینی، ایدئولوژیک و فاصله جغرافیایی نه‌تنها نتیجه مثبت در بر نداشته، بلکه تنش‌های بین‌المللی و تهدیدهای فراج جهانی را افزایش داده است که این امر برای امریکا هزینه مادی و غیرمادی بسیاری را به دنبال داشته است. حضور پرهزینه نیروهای امریکایی در افغانستان و عراق نه‌تنها موجب اعتراض‌های گوناگون از سوی نخبگان و سیاست‌مداران داخلی شده است، بلکه چون استراتژی نامشخص و متغیری را دنبال کرده است، نتیجه‌ای جز ناامنی بیشتر و تضعیف و تحلیل قدرت سیاسی این کشور در بر نداشته است (Anthony, 2011: 1).

حضور و مداخله نیروهای نظامی امریکا در مناطق و کشورهای آشوب‌زا از جمله افغانستان، عراق و سوریه، و نیز ایجاد صدها پایگاه نظامی در سراسر دنیا به بهانه‌های امنیتی، هزینه‌های مادی و حیثیتی فراوانی برای امریکا داشته است. در این رهگذر، امریکا گاه از تنش‌های قومی برای افزایش تنش و آشوب و منازعه در مناطق بی‌ثبات حمایت می‌کند که با توجه به فراهم‌ساختن زمینه نفرت مردم و قومیت‌ها، هزینه‌های حیثیتی و اعتباری بسیاری را برای این قدرت ایجاد کرده است. بی‌توجهی به تفاوت‌های قومی، قبیله‌ای و مذهبی به‌ویژه در مناطقی چون غرب آسیا یا خلیج فارس و دیگر مناطق حیاتی برای ایالات متحده می‌تواند زمینه‌ساز ایجاد یک‌سری حرکات و تنش‌های ضد سلطه یا تروریستی شود و اعتبار بین‌المللی امریکا را خدشه‌دار کند.

ایالات متحده با هدف صدور ایدئولوژی و ارزش‌های امریکایی و یکسان‌سازی فرهنگی بین‌المللی، با حضور در مناطق مختلف و بی‌توجهی به تفاوت‌های اقتصادی در مناطق مختلف، به اعمال قدرت پرداخته و سبب‌ساز تنش در این مناطق شده است. در وهله نخست شاید ایجاد تنش‌هایی در برخی مناطق و زایش گروه‌هایی مانند گروه تروریستی القاعده بتواند برای مدتی منافع امریکا را در مناطق مختلف تأمین کند ولی ممکن است در مرحله بعد، این گروه‌ها و فعالیت‌های برخاسته از تمایزهای قومی، نژادی و حتی مذهبی، در روندی طولانی‌مدت ضمن تهدید منافع حیاتی امریکا در مناطق مختلف، منافع و امنیت کشور را در بُعد جغرافیایی خود مورد تهدید قرار دهند و

اعتبار بین‌المللی امریکا را به دلیل ایجاد، حمایت و حتی ناتوانی در نابودی آن‌ها در عرصه‌های مختلف داخلی و خارجی، تضعیف کنند.

افزون بر این، گرایش امریکا به سمت جنگ‌های طولانی‌مدت و گسترده در نقاط مختلف جهان موجب ازدست‌دادن مشروعیت هژمونی امریکا در اذهان عمومی بین‌المللی شده است. در حقیقت، شکست سیاست‌های امریکا از جمله مداخله نظامی نافرجام، به تضعیف شدید وجهه آن قدرت انجامیده است. پیتر ردمن¹، کارشناس مرکز نیکسون² در کتاب خود موسوم به «غول ناآرام»³ می‌نویسد: «اینکه توان فیزیکی امریکا منجر به نهادینه‌شدن نفوذ این قدرت بر وقایع جهان شود، قائم به چند عامل ناملموس است. این عوامل عبارت است از: تداوم برتری قدرت، مشروعیت عملکردها و اقدامات خارجی، آمادگی برای خطرکردن یا توانایی دفع خطرات و جلب اعتماد سایر ملل جهان». جورج بوش نیز برای حفظ هژمونی سیاسی ایالات متحده پس از 11 سپتامبر راهکارهای ردمن را به کار گرفت؛ غافل از اینکه جلب اعتماد سایر ملل جهان با تداوم جنگ دشوار است؛ ضمن آنکه ردمن بیان کرده بود انزجار بین‌المللی یکی از مشکلات عمده امریکاست و امروز حتی دوستان امریکا نیز این حکومت را آمیزه‌ای از قدرت‌طلبی و منفعت‌جویی قلمداد می‌کنند (بنیاد فرهنگی پژوهشی غرب‌شناسی، 1380: 33).

پس از 11 سپتامبر، امریکا علاوه بر تراشیدن دشمنان عینی و حتی ذهنی، در صدد نوعی یکجانبه‌گرایی در مقابل چندجانبه‌گرایی برآمد. مبنای ساختاری این رویکرد در این امر خلاصه می‌شد که امریکا در مقام تک‌قطب محوری جهان به جای پذیرش نقش قدرت‌های درجه دوم متحد یا غیرمتحد (همچون اروپا، چین و روسیه) در صدد برآمده تا آن‌ها را به مجموعه‌ای از اهداف، امتیازها یا دل‌مشغولی‌های منطقه‌ای محدود سازد و در مقابل، در عرصه جهانی به گونه‌ای مختار عمل کند. بوش با تأکید بر راهبرد یکجانبه‌گرایی، این سیاست را اجرا کرد و معتقد بود دیگران تنها در قالب نوعی چندجانبه‌گرایی نمادین می‌توانند نقش حامی سیاست‌های امریکا را بازی کنند (بهرامی، 1394: 45).

علاوه بر موارد بیان‌شده، امریکا به دلیل ارائه الگوی تهاجمی در عرصه خارجی و اعمال سیاست

1. Peter Redman
2. Nixon Center
3. Restless Giant

خارجی خشن در برخی مناطق جغرافیایی، از نظر هزینه نظامی و اعتبار بین‌المللی با مشکلاتی مواجه شده است که نمونه آن در جنگ‌های عراق و افغانستان مشاهده شد. همچنین این کشور از جانب تهدیدهای نامتقارن رنج می‌برد و بسیاری از تدابیر سیاسی و امنیتی آن در برخی مناطق از جمله سوریه، عراق و افغانستان با شکست مواجه شده است. در حقیقت، امریکا توان مدیریت بحران را در بسیاری از حوزه‌ها از دست داده و تلاش کرده است با تهاجم نظامی یکجانبه، مسئله را حل کند که موفق نبوده است.

نتیجه سیاست حضور و نفوذ بیشتر ایالات متحده در مناطق مختلف جهان آن بوده که ضربه‌هایی را به خود امریکا وارد کرده و منجر به تصویرسازی نامطمئن از این کشور در اذهان عمومی، چالش دوگانگی معیارهای سیاسی و تضعیف هژمونی و سلب رضایت جهانی از رهبری این کشور در نظام بین‌الملل شده است (امیری، 1383: 9). در این زمینه، والرش‌تاین با اعلام اینکه امریکا سقوط خواهد کرد، معتقد است: «ایالات متحده در حال حاضر فاقد قدرت لازم برای محقق‌ساختن سلطه خویش است» (شور، 1390: 50).

تداوم ناکامی‌های امریکا در عرصه‌های سیاست داخلی و خارجی و ناتوانی آن در اعمال نفوذ بر جهان، منجر به کاهش توانایی آن در هدایت نظم جهانی شده است (Metla, 2015). ناکامی در کاربست راهبردی ابزارهای نظامی و دیپلماتیک در اختیار، رهبری جهانی امریکا را تحت تأثیر قرار داده و مانع از ایجاد پل‌های اعتماد شده است. این مهم به‌ویژه پس از مداخله نظامی در عراق، افغانستان، لیبی و دیگر کشورهای مسلمان از اهمیت بیشتری برخوردار شده است (Gasana, 2015). امام خامنه‌ای درباره دخالت امریکا در بخش‌های مختلف جهانی به‌ویژه در منطقه غرب آسیا و شکست تدابیر آن که منجر به تضعیف قدرتش شده است، می‌فرماید: «واقعیت دیگر این است که جبهه مقابل ما در طول این سال‌ها ضعیف‌تر شده است؛ یعنی اگر ما دو نماد اصلی این جبهه را امریکا و رژیم صهیونیستی بدانیم، و غرب را دنبال سر این‌ها بدانیم، واضح است این‌ها ضعیف‌تر شده‌اند. امروز رژیم صهیونیستی به مراتب ضعیف‌تر از بیست سال قبل و سی سال قبل است. بعد از حوادث شمال آفریقا و مسئله مصر، رژیم صهیونیستی به شدت تضعیف شده است؛ هم از درون دچار مشکل است، هم از بیرون مشکلات بی‌نهایتی دارد. امریکای امروز هم امریکای زمان ریگان نیست؛ این‌ها به مراتب عقب رفتند. در عراق وضع‌شان آن‌جوری شد؛ در افغانستان روزبه‌روز وضع‌شان بدتر

شده است؛ در سیاست‌های خاورمیانه‌ای‌شان شکست خوردند؛ در جنگ سی و سه‌روزه، عامل‌شان که رژیم صهیونیستی است، شکست خورد؛ در جنگ بیست و دو‌روزه، عامل‌شان که رژیم صهیونیستی است، نتوانست در مقابل یک میلیون و اندی انسان بی‌دفاع کاری از پیش ببرد. این‌ها واقعیت‌های خیلی مهمی است؛ بنابراین این‌ها ضعیف شده‌اند» (خامنه‌ای، مرداد 1391).

«در جهان هم اوضاع، اوضاع غریبی است. امریکا دچار ضعف شده است. هم ضعف اقتصادی و مالی، هم ضعف سیاسی. این هم یک واقعیتی است. امریکا در سیاست خاورمیانه‌ای خودش شکست خورد، در قضیه فلسطین شکست خورد، در قضیه عراق شکست خورد. امریکایی‌ها می‌خواستند عراق را مستقیم خودشان اداره کنند، نتوانستند. ملت عراق ایستاد و نگذاشت. خواستند دولتی دست‌نشانده بیاورند، نتوانستند؛ خواستند با کاپیتالاسیون بمانند، دولت و ملت عراق اجازه ندادند. امروز دولت عراق یک دولت مردمی است، ملت عراق یک ملت زنده و بیدار است و همین موجب شد امریکایی‌ها بدون هیچ دستاوردی، آنچه می‌خواستند، نشد، از عراق خارج بشوند» (خامنه‌ای، بهمن 1390).

ایشان در جای دیگری می‌فرمایند: «همه واقعیت‌های منطقه ما نشان‌دهنده این است که امریکا در اهداف خود در این منطقه و در بیرون این منطقه شکست خورده است. امریکا در سوریه شکست خورد، امریکا در عراق شکست خورد، امریکا در لبنان شکست خورد، امریکا در قضیه فلسطین شکست خورده است، امریکا در غزه شکست خورده است، امریکا در تسلط بر مسائل افغانستان و پاکستان شکست خورده است، در بین آن ملت‌ها منفور است؛ در خارج از این منطقه هم همین‌طور است؛ امریکا در اوکراین شکست خورده است؛ شما هستید که دچار شکست شدید؛ سال‌های متمادی است شکست پشتِ سرِ شکست» (خامنه‌ای، اسفند 1393).

«امریکا در منطقه روزبه‌روز رو به ضعف بیشتر است. نقشه‌هایش افشا شده و معلوم است دنبال چه کاری است، در کشورهای مختلف می‌خواهد دخالت کند. این جور هم نیست که فقط با ما دشمن باشد و با دیگران دوست باشد؛ نه، شما ملاحظه کردید در کشور ترکیه؛ [البته] هنوز به نظر ما اثبات نشده است، اما اتهام قوی وجود دارد که این کودتایی که در ترکیه رخ داد، با تدبیر و تهیه امریکایی‌ها بود. اگر ثابت بشود، رسوایی بزرگی برای امریکاست. ترکیه کشوری بود که روابط خوبی با امریکا داشت و می‌گفت متحد منطقه‌ای امریکا است؛ اما حتی با ترکیه هم حاضر نیستند بسازند، چون یک گرایش اسلامی آنجا وجود دارد؛ با اسلام مخالفند، با گرایش اسلامی مخالفند؛ بنابراین

آنجا هم حتی کودتا راه می‌اندازند، البته سرکوب شد، مغلوب شدند و در چشم مردم ترکیه هم منفور شدند؛ در جاهای دیگر هم همین جور است؛ هم در عراق، هم در سوریه، هم در مناطق گوناگون دیگر بحمدالله روزبه‌روز رو به ضعفند» (خامنه‌ای، مرداد 1395).

«هیمنه آمریکا شما را نترساند؛ دشمن ضعیف شده است. دشمن اسلام که استکبار است، امروز از همه دوران‌های گذشته این 100 سال و 150 سال ضعیف‌تر است. دولت‌های استعماری اروپا را می‌بینید: گرفتار مشکلات اقتصادی، گرفتار مشکلات سیاسی، گرفتار مشکلات امنیتی. انواع و اقسام مشکلات را امروز دولت‌های استعماری اروپا دارند. آمریکا بدتر از این‌ها؛ دچار مشکلات اخلاقی، دچار مشکلات سیاسی، دچار مشکلات شدید مالی و پولی، دچار ضعف حیثیت ابرقدرتی در همه دنیا؛ نه فقط در دنیای اسلام، [بلکه] در همه دنیا» (خامنه‌ای، آذر 1394). «برخی خیال می‌کنند آمریکا، شکست‌ناپذیر است درحالی‌که این تصور، خطایی بزرگ است و اشتباه‌های مکرر امریکایی‌ها در پانزده سال گذشته، اکنون آن‌ها را در منطقه به شدت زمین‌گیر و درمانده کرده است» (خامنه‌ای، آبان 1395).

افزون بر این، دیدگاه دومی معتقد است که به‌رغم اینکه آمریکا با چالش‌های قابل‌توجهی روبه‌روست، آنچه موجب افول آن شده نه به‌خاطر عقب‌گرد قدرت نهادی، هنجاری و چندجانبه آن است بلکه ناشی از افزایش قدرت بازیگرانی چون اعضای بریکس به‌ویژه چین و روسیه خواهد بود که امکان یکجانبه‌گرایی را از آمریکا سلب می‌کنند. در این صورت، فضای بین‌المللی به سمتی خواهد رفت که سایر قدرت‌ها به‌ویژه روسیه و چین نیز در عرصه جهانی نقش فعال ایفا می‌کنند ولی در تقابل سخت با آمریکا برنخواهند آمد، زیرا می‌دانند هزینه این کار بیش از سودی است که ممکن است نصیب آن‌ها شود؛ از این رو در عمل با ظهور قدرت‌هایی همچون روسیه و چین، قدرت آمریکا تعدیل شده و آرایش درونی نظام سلطه تغییر یافته است. در این صورت، آنچه در حال وقوع است کاهش قدرت آمریکا نیست، بلکه افزایش قدرت بازیگرانی است که ممکن است در آینده در برخی حوزه‌ها از جمله اقتصادی به برابری با آمریکا دست یابند، در برخی حوزه‌ها به ایجاد توازن در برابر آن پردازند و در نهایت قدرت یکجانبه‌گرایی آمریکا را تعدیل کنند. مطلوب‌تر شدن احساس افکار عمومی بین‌المللی نسبت به چین با توجه به ارتقای دیپلماسی عمومی آن، افزایش کمک‌های توسعه‌ای، تعامل فزاینده با سازمان‌های چندجانبه مانند آ.سه.آن، ارتقای ایده نظام چندقطبی و اظهار بی‌میلی برای تسلط بر منطقه هم‌زمان با سیاست‌های یکجانبه‌گرایانه آمریکا و بی‌اعتنایی واشینگتن به منافع کشورهای آسیایی، منجر

به افول قدرت نرم امریکا شده است (Kurlantzick, 2006: 419-424).

از دیدگاه کریستوفر لاین^۱ چرخش قدرت جهانی از غرب به شرق منجر به افول امریکا از منظر کاهش نفوذ و سلطه جهانی شده است (Layne, 2012). در واقع، عصر «غربی شدن»^۲ به سر آمده است تا آنجا که با توجه به خیزش آسیا و افول امریکا، برخی چون راپوزا سخن از «شرقی شدن»^۳ جهان به میان آورده‌اند. گیدئون راجمن^۴ سخن از «جهان پساغربی»^۵ می‌کند. از نظر وی، با توجه به مخدوش شدن قدرت نرم امریکا در پی اقداماتی در ابوغریب، گوآتنامو، لیبی، عراق و سوریه و با توجه به «هیبریدی کردن»^۶ دنیا از سوی چینی‌ها، جهان به سوی شرقی شدن سوق یافته است. در این فرایند، مورگان استانلی^۷ با کاربست عبارت «آینده با حاصل جمع صفر»^۸ آینده جهان را با برآیند صفر ارزیابی می‌کند. رابرت کاگان^۹ در کتابی با عنوان «جهانی که امریکا ساخت»^{۱۰} پیش‌بینی می‌کند تا سال ۲۰۵۰ چین از نظر تولید ناخالص داخلی از امریکا پیشی خواهد گرفت. از نظر راجمن، پیامدهای سیاسی خیزش اقتصادی چین عمیق خواهد بود، به گونه‌ای که به «همپایگی قدرت خرید»^{۱۱} در مقایسه با امریکا خواهد رسید (Kagan, 2012).

براساس تحلیل روندهای جهانی در ۲۰۳۰ از سوی شورای اطلاعات ملی امریکا^{۱۲}، ایالات متحده در سال ۲۰۳۰ جایگاه ابرقدرتی خود را از دست خواهد داد، شبکه‌های جهانی و ائتلاف‌ها از اهمیت بیشتری برخوردار می‌شوند و با توجه به اینکه هیچ کشوری به جایگاه ابرقدرتی دست نخواهد یافت، جهان به سوی نظام چندقطبی گرایش پیدا خواهد کرد. از سوی دیگر، پیش‌بینی می‌شود آسیا دموکراسی‌سازی بهتری را تجربه کند و از نفوذ بیشتری در امور جهانی برخوردار شود (Metla, 2015). خیزش سایر قدرت‌های بزرگ مانند چین، هند، برزیل، روسیه و اتحادیه اروپا علاوه بر اینکه کاهش رهبری جهانی امریکا را در پی دارد، دنیا را به سوی چندقطبی‌گرایی پیش خواهد برد (Metla, 2015).

1. Christopher Layne
2. Westernization
3. Easternization
4. Gideon Rachman
5. Post-Western World
6. Hybridization
7. Morgan Stanley
8. Zero Sum Future
9. Robert Kagan
10. The World America Made
11. Purchasing Power Parity
12. National Intelligence Council

۶. نتیجه گیری

با توجه به آنچه گذشت افول قدرت نرم امریکا را می توان از ابعاد درونزا و برونزا مورد توجه قرار داد. از سوی دیگر می توان آن را ناشی از ناتوانی امریکا در منطبق سازی خود با شرایط محیطی فیزیکی و غیرفیزیکی بین الملل، ضعف در مدیریت جهان ذهنی و عینی در دو بُعد هنجاری و ساختاری، و ناکامی در پاسخ گویی به تحول موقعیت توزیعی و آرایشی قدرت و پدیده ها و عناصر نوین و نوظهور در شرایط زمانی و مکانی متحول دانست. پیامد ضعف در اعمال سلطه بر نظام بین الملل آن است که به تدریج از توان استیلایی آن کاسته می شود، زیرا قدرت برتر برای ایجاد برتری، تداوم این برتری و امکان اعمال آن، نیازمند برتری در ساختار توزیع قدرت و همچنین برتری در ایجاد گفتمان غالب است و هر مانعی در این رهگذر می تواند قدرت مسلط، اهداف و منافع سلطه طلبانه آن را تهدید کند.

فهرست منابع

1. آشنا، حسام‌الدین و جعفری هفت‌خوانی، نادر (1386)، «دیپلماسی عمومی و سیاست خارجی؛ پیوندها و اهداف»، فصلنامه دانش سیاسی، دوره 3، شماره 1، شماره پیاپی 5، پاییز و زمستان.
2. ایزدی، فؤاد؛ ماه‌پیشانیان، مهسا (1390)، «دیپلماسی عمومی امریکا در خاورمیانه؛ تداوم یا تفاوت؟»، فصلنامه دین و ارتباطات، دوره 18، شماره 40، پاییز و زمستان.
3. اندیشکده مطالعات راهبردی (1395)، «تبیین سیاست خارجی دونالد ترامپ؛ چهارچوب‌ها و جهت‌گیری‌های احتمالی»، مجموعه مقالات، انتشارات اندیشکده مطالعات راهبردی.
4. اندیشکده راهبردی تبیین (1395)، «سیاست خارجی دونالد ترامپ؛ چهارچوب‌ها و جهت‌گیری‌های خارجی»، مجموعه مقالات، انتشارات اندیشکده راهبردی تبیین.
5. دهشیار، حسین (1395)، «ترامپ و محوریت توانمندی‌های اقتصادی و نظامی در قلمرو سیاست خارجی»، فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره اول، شماره بیست‌ودوم.
6. کندی، پل (1385)، پیدایش و فروپاشی قدرت‌های بزرگ، ترجمه عبدالرضا غفرانی، تهران: انتشارات اطلاعات.
7. مانهایم، یارول (1390)، دیپلماسی عمومی راهبردی و سیاست خارجی امریکا، گسترش نفوذ، ترجمه حسام‌الدین آشنا، تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق (ع).
8. متقی، ابراهیم؛ پوستین‌چی، زهره (1391)، روند تحول قدرت نرم در سیاست خارجی امریکا (2012-1792)، تهران: ساقی.
9. محمدی، مصطفی؛ محبوبی، قربانعلی (1393)، «جایگاه فرهنگ در دیپلماسی عمومی ایالات متحده امریکا در خاورمیانه»، مجله مهندسی فرهنگی، شماره 80، تابستان.
10. نای، جوزف (1387)، قدرت نرم؛ ابزارهای موفقیت در روابط بین‌الملل، ترجمه محسن روحانی و مهدی ذوالفقاری، چاپ دوم، تهران: دانشگاه امام صادق (ع) و پژوهشکده مطالعات و تحقیقات بسیج.
11. نای، جوزف (1389)، «قدرت نرم؛ ابزار موفقیت در سیاست جهانی»، در: قدرت و جنگ نرم از نظریه تا عمل، تهران: ساقی.
12. Bach, Natasha (2018), *Under President Trump, the U.S.'s Soft Power is Waning: Global American Influence is dropping significantly*, <https://www.google.co.uk/amp/timeinc.net/fortune/2018/07/13/us-soft-power-ranking-fourth-place>, Retrieved on 10 Feb 2019
13. Betley, Alexander M. (2017), "The Decline of American Soft Power-Will it Persist after Trump?", Minn Post, <https://www.minnpost.com/community-voices/2017/10/decline->

افول قدرت نرم امریکا؛ دلایل و پیامدها

- american-soft-power-will-it-persist-after-trump/,retrievedon 10 Feb 2019
14. Daalder, Ivo H. (2017), *The Decline of American Soft Power*, The Chicago Council on Global Affairs, <https://www.thechicagocouncil.org/blog/global-insight/ivo-daalder-weeks-reads-decline-american-soft-power>, Retrieved on 10 Feb., 2019
 15. Gasana, Parfait (2015), "The Decline of America's Soft Power", *The Annals of the American Academy of Political and Social Science*, Vol. 616, Public Diplomacy in a Changing World (Mar., 2008), pp. 94-109, Published by Sage Publications, Inc.
 16. Kagan, Robert (2012), *The World America Made*, Alfred P. Knopf
 17. Kurlantzick, Joshua (2006), "The Decline of American Power", *Current History: Global Trends*, pp. 419-424.
 18. Layne, Christopher (2012), "This Time It's Real: The End of Unipolarity and the Pax Americana", *International Studies Quarterly*, 56 (1), pp. 203-213
 19. Leopold, Wendy (2007), *Lecture: America's Declining Image and What to Do about it?*, www.northwestern.edu
 20. Metla, Valeriya (2015), *Is the United States a Superpower in Decline?*
 21. Mitchell, Lincoln A. (2010), *Is US Soft Power Declining Too?*, <https://academiccommons.columbia.edu/doi/10.7916/D8SQ98SF>, accessed on 10/02/2019
 22. Nye, Joseph S. (2004), "The Decline of America's Soft Power: Why Washington Should Worry", *Foreign Affairs*, Vol. 83, No. 3 (May-June), pp. 16-20
 23. Nye, Joseph S. (2018), "Donald Trump and the Decline of US Soft Power", <https://www.project-syndicate.org/commentary/trump-american-soft-power-decline-by-joseph-s--nye-2018-02?barrier=accesspaylog>, Retrieved on 10 February 2019
 24. Rapoza, Kenneth (2017), *The Future: China's Rise, America's Decline*, Retrieved on: <https://www.forbes.com/sites/kenrapoza/2017/03/26/the-future-chinas-rise-americas-decline/#69b2270e3b2f>, Mars 26
 25. Walt, Stephen (2006), *Taming American Power*, Norton.